

رکن‌الدین ایاجی<sup>۱</sup> و جمهور سپاهیان و ممالیک در قلب قرار گرفتند. سلطان قلاون زیر علم قرار گرفت و موالی و حواشی او گرداگردش بودند. لشکر مغول به صورت دسته‌ها و گروه‌ها تعبیه شده بود. این نبرد در اواسط ماه رجب سال ۶۸۰ء واقع شد. جنگ در گرفت و مسلمانان پای فشردند. نخست میسرۀ مسلمانان از جای بشد و مغولان به تعقیب آنان پرداختند. آن‌گاه شکست در میسرۀ مغول افتاد. سپاه قلاون بر قلب تاخت. قلب منهزم شد. مغولانی که در تعقیب میسرۀ مسلمانان بودند بازگشتند و بر سلطان قلاون که همچنان در جای خود ثابت ایستاده بود گذشتند. سلطان از جای نجنبید و میسرۀ لشکر او که واپس نشسته بودند بازگشتند.

سلطان به خیمه‌های خود بازگردید و روز دیگر از پی دشمن روان شد. لشکریان مغول به هنگام فرار بی آن‌که گذارهای فرات را بشناسند خود را به آب افکندند و جماعتی کثیر از ایشان غرق شدند. بعضی نیز از طریق سلمیه و بیابان رفتند و به هلاکت رسیدند.

خبر این شکست به آباقا رسید. او در رجبه بود. شتابان خود را به بغداد رسانید. سلطان هر یک از لشکرها را به جای خود بازگردانید. سنقرالاشقر به صهیون بازگشت ولی کثیری از ممالیک ظاهریه نزد سلطان ماندند. سلطان به دمشق رفت و در اواخر شعبان آن سال از دمشق به مصر رفت. در آنجا خبر یافت که منکو تیمورین هلاکو در همدان و منکو تیمور فرمانروای شمال در سرای مرده است و همهٔ اینها برای او به مثابهٔ پیروزی بود.

اباقابن هلاکو در سال ۶۸۱ء هلاک شد. سبب هلاکت او آن بود که گویند شمس‌الدین جوینی<sup>۲</sup> وزیر خود را به قتل برادرش منکو تیمور به هنگام بازگشتنش از واقعهٔ حمص متهم ساخت و او را در بند کشید و شکنجه کرد و اموالش را مصادره نمود. شمس‌الدین جوینی زهر در طعامش کرد و او را بکشت. همچنین اباقا یکی از امرای خود را به قتل برادر خود متهم کرد. او شحنةٔ جزیره بود. از آنجا بگریخت. سلطان قلاون لشکری به ناحیهٔ موصل فرستاد تا موصل را مورد حمله قرار دهد. مسلمانان به سنجار<sup>۳</sup> رسیدند و در آنجا این امیر را یافتند و نزد قلاون آوردند. سلطان او را زندانی کرد. سپس آزادش نمود و نام او را در دیوان بنوشت. او بسیاری از اخبار مغول را نقل کرده و بعضی از قول او

۱. متن: ایاجی

۲. متن: الجریض

۳. متن: سنجر

روایت شده است.

سلطان قلاون در این سال دسته‌هایی از لشکر خود را به نواحی سیس از بلاد روم فرستاد تا در برابر اعمالی که ارمن‌ها در حلب مرتکب شده بودند، چون آتش زدن مساجد، از ایشان انتقام بگیرد. اینان رفتند و در آن نواحی کشتار و تاراج کردند. یکی از امرای مغول در آن حدود به ایشان برخورد و جنگ در پیوست سپاهیان قلاون او را منهزم ساختند و تا جبال بلغار پیش رفتند و با غنایم بسیار بازگردیدند.

سلطان قلاون، شمس‌الدین قراسنقر المنصوری را به حلب فرستاد تا ویرانی‌هایی را که مغولان در قلعه و مسجد پدید آورده بودند مرمت کند. او نیز آن کار را به نیکوترین وجه به پایان برد.

برخی پادشاهان مغول اسلام آوردند. نخست تکویر<sup>۱</sup> پسر هلاکو فرامانروای عراق خبر اسلام آوردن خود بداد. او را احمد نام داشت. رسولان او این خبر را نزد سلطان قلاون آوردند اینان شمس‌الدین اتابک و مسعودبن کیکاوس صاحب بلاد روم و قطب‌الدین محمود شیرازی قاضی سیواس و شمس‌الدین محمد از حواشی صاحب ماردین بودند.

نامه احمد تکویر، تاریخ جمادی‌الاولی سال ۶۸۱ را داشت. سلطان قلاون این رسولان را اکرام کرد و سلطان را جوابی مناسب داد.

سپس رسول تودا منکو<sup>۲</sup> که بعد از برادرش منکو تیمور در سال ۶۸۲ به فرمانروایی ناحیه شمال رسیده بود بیامد. خبر از فرمانروایی خود و دخول خود در دین اسلام داد و خواست تا خلیفه برای او فرمان و لقب فرستد و علم جهاد با کفاری که در آن حوالی هستند بر دوش او نهد. این خواهش‌ها برآورده شد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

#### استیلاي سلطان قلاون بر کرک و صهیون و وفات صاحب حماة

الملک المنصور محمد بن المظفر صاحب حماة در ماه شوال سال ۶۸۲ درگذشت. سلطان، پسر او الملک المظفر را به جای پدر امارت داد و برای او و نزدیکانش خلعت فرستاد.

سلطان قلاون در ماه ربیع‌الاول سال ۶۸۳ برای محاصره مرقب به شام رفت؛ زیرا

۱. متن: بکدار

۲. متن: قودان بن طغان

مردم مرقب برای همدلی و همدستی با دشمن سلطان دست به کارهایی زده بودند. سلطان مرقب را محاصره کرد تا از او امان خواستند. سلطان مرقب را گرفت و منتظر رسیدن سنقرالاشقر از صهیون شد. چون سنقر نرسید سلطان نیز به مصر بازگردید. آن‌گاه نایب خود حسام‌الدین طرنطای را با لشکری به محاصره کرک فرستاد؛ زیرا سلامش و خضر در آنجا عصیان کرده بودند. حسام‌الدین برفت و کرک را در سال ۶۸۵ محاصره کرد. مردم کرک امان خواستند. او نیز امانشان داد و همه را گرفته نزد سلطان آورد سلطان سوار شده به استقبالش رفت و در اکرامشان مبالغه کرد. چندی بعد در رفتارشان نشانه‌های بدسیرتی پدیدار شد. سلطان از ایشان به بیم افتاد. همه را در بند کشید و به قسطنطنیه تبعید کرد و عزالدین‌المنصوری و بعد از او بیبرس دولت‌دار مؤلف «اخبارالترک» را به امارت کرک فرستاد.

آن‌گاه لشکری به سرداری حسام‌الدین طرنطای ترتیب داده به محاصره سنقرالاشقر به صهیون فرستاد؛ زیرا سر به شورش برداشته بود و بر بلاد سلطان تعدی می‌کرد. طرنطای در سال ۶۸۶ برفت و سنقر را در محاصره گرفت تا امان خواست و با همه یارانش تسلیم گردید. او را نزد سلطان آورد و در قلعه فرود آورد و همواره در آنجا بود تا سلطان درگذشت و پسرش الملک‌الاشرف به جای او نشست. و ما انشاءالله به آن خواهیم پرداخت.

#### درگذشت میخائیل پادشاه قسطنطنیه

گفتیم که فرنگان قسطنطنیه را از رومیان در سال ۶۰۰ بستند. میخائیل یکی از سرداران روم بود که در یکی از دژهای حوالی قسطنطنیه می‌زیست. چون فرصتی به دست آورد بر شهر شبیخون زد و هر که را از فرنگان که در آنجا بود بکشت و باقی باکشتی‌های خود گریختند.

رومیان گرد میخائیل را گرفتند و او را بر خود پادشاه کردند و پادشاه پیشین را کشتند میان او و صاحب مصر الملک‌الناصر قلاون دوستی و صلح بود. پسران الملک‌الظاهر بیبرس چون از مصر تبعید شدند نزد او رفتند. میخائیل در سال ۵۸۱ بمرد و پسرش آندرونیک<sup>۱</sup> که راونس (۴) لقب داشت به جای او نشست. میخائیل به پالولوک<sup>۲</sup> شهرت

۱. متن: ماندر

۲. متن: اشکری

داشت. و فرزندان او را پالوگ‌ها<sup>۱</sup> می خواندند. تا این زمان در قسطنطنیه پادشاهی می کنند. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

#### اخبار نوبه

در سال های ۶۷۵ پادشاه نوبه نزد الملک الظاهر بیبرس آمد و از وی علیه برادرش داود که بر او غلبه کرده و ملک را از او گرفته بود، یاری خواست. سلطان او را وعده یاری داد و او همچنان چشم به راه مانده بود. چون داود قدرت و توان یافت و از حدود کشور خویش پای بیرون نهاد و تا نزدیکی اسوان، یعنی اواخر صعيد تاخت و تاز کرد، سلطان قلاون سپاهی به سرداری اقسنقر الفارقانی و آیبک افرم استادالدار خود را به سرکوبی او فرستاد. مرتشکین پادشاه نوبه را نیز با آنان همراه کرد و اینان بدین قصد پیش رفتند و اعراب را نیز به جنگ برانگیختند تا به راس الجنادل رسیدند و بر آن بلاد و ساکنانش غلبه یافتند. داود به مقابله لشکر بیرون آورد ولی شکست خورد و جمع کثیری از سپاهیان او به قتل رسیدند و خواهر و برادر و مادرش نیز اسیر شدند. داود خود به بلاد سودان رفت. لشکر بیبرس از پی برفت و پس از قتالی دیگر او را اسیر کرد و همچنان بند برنهاد. نزد سلطان فرستاد. سلطان فرمان داد تا او را در قلعه دربند کنند و همچنان دربند بماند تا بمرد. مرتشکین در سلطنت نوبه استقرار یافت و بر عهده گرفت که هر سال مبلغی معین بپردازد و هدایایی معلوم گسیل دارد و دژهای مجاور اسوان خالصه سلطان باشد و به پسر برادر خود داود و به همه یاران او، هر چه متعلق به ایشان بوده است، بازپس دهد. او به همه این شروط وفا کرد.

چون الملک الظاهر بیبرس درگذشت و دولت او و دولت فرزندان او سپری شد و ملک به الملک المنصور قلاون رسید، در سال ۶۸۶ به سرداری علم الدین سنجرالخیاط و عزالدین الکورانلی لشکر به نوبه فرستاد. نایب قوص عزالدین ایدمرالسیفی نیز با ایشان همراه شد. عزالدین جمعی از اعراب را چون فرزندان ابی بکر و فرزندان عمر و فرزندان شریف و فرزندان شیبان و فرزندان کنزالدوله و جماعتی از اعراب بنی هلال نیز در حرکت آورد. این سپاه در دو جانب شرقی و غربی در ناحیه دُنُقَلَه پیش رفتند. پادشاهشان بیتمامون نام داشت. نووی نام او را چنین ضبط کرد و پندارم که برادر

۱. متن: بنی اشکر

مرتشکین باشد. پادشاه به نبرد لشکر آراست و بر لشکر دشمن زد ولی شکست خورد و تا پانزده روز راه آن سوی دنقله به عقب نشست.

پسر خواهر بیتامون بر سریر قدرت مستقر شد و سپاهیان مصر به مصر بازگشتند. سپس بیتامون بیامد و بر سراسر آن بلاد مستولی شد. پسر خواهرش به شکایت به مصر آمد. قلاون عزالدین آیبک الافرم را با لشکری همراه او کرد. سه تن از امرا و عزالدین نایب قوص نیز در حرکت آمدند. این واقعه در سال ۶۸۸ اتفاق افتاد. و با کشتی‌هایی پر از آذوقه و سلاح روان شدند. ملک نوبه در اسوان مرد و در همانجا به خاک سپرده شد و نایب او به دادخواهی نزد سلطان آمد. سلطان، داود پسر برادر مرتشکین را که در قلعه اسیر بود به او بفرستاد. جریس (?) پیشاپیش در حرکت آمد. بیتامون گریخت و در جزیره‌ای وسط نیل پانزده مرحله آن سوی دنقله موضع گرفت. سپاهیان بر ساحل رود ایستادند و رسیدن زورق‌ها به جزیره به سبب صخره‌هایی که بر سر راه بود دشوار بود. بیتامون بیرون آمد و به ابواب رفت. یارانش از او جدا شدند. سپاهیان مصر به دنقله بازگشتند. داود را به شاهی برداشتند و پس از نه ماه که در راه بودند در سال ۶۸۹ به مصر مراجعت کردند. بیتامون به دنقله آمد و داود را کشت و امیری را که با ایشان بود نزد سلطان قلاون فرستاد تا او را به صلح ترغیب کند و در عوض آن خراج معین را ادا کند. سلطان پذیرفت و او را نیز آنچه را گفته بود ادا کرد و بر سریر ملک خویش مستقر بماند. والله تعالی اعلم.

### فتح طرابلس

فرنگانی که در طرابلس بودند پیمان صلح را شکستند و آن نواحی را مورد تاخت و تاز قرار دادند. سلطان از مصر و شام لشکر آورد و آنان را مجهز کرد و آلات محاصره داد و در ماه محرم سال ۶۸۸ راهی طرابلس شد و منجیق‌ها نصب کرد و شهر را به جنگ بست. مدت محاصره سی و چهار روز بود. طرابلس را تاراج کرد و بسیاری را به قتل آورد. بعضی به زروق‌ها نشستند تا خود را برهانند. باد آنان را بار دیگر به سواحل آورد. اینان را نیز گرفتند و کشتند یا اسیر کردند. سلطان قلاون فرمان داد آن شهر را خراب کنند و به آتش کشند. سلطان دژها و جنگگاههای اطراف را فتح کرد و نگهبانان و عامل شهر را به حصن الاکراد منتقل کرد. سپس دژ دیگری بنا کرد تا همه به آنجا روند و آن را نیز

طرابلس نامید و این طرابلس همان است که امروز هم موجود است. اما تاریخ شهر طرابلس از آغاز فتح اسلامی از این قرار است: چون معاویه در عهد عثمان بن عفان (رض) به حکومت شام منصوب شد، سفیان بن مَخْنَف الأَزْدی را به طرابلس فرستاد. سفیان شهر را محاصره کرد و گرداگرد آن را بگرفت. مردم شهر به جان آمدند و به دریا گریختند. سپاهیان شهر را در تصرف آوردند و فتحنامه به معاویه نوشت. معاویه هر سال لشکری به طرابلس می فرستاد تا به عنوان مُرابِط حافِظ ثغور شام باشند. در عهد عبدالملک مروان بطریقی از رومیان نزد او آمد و خواست تا شهر طرابلس را آباد کند و جمعی را در آن سکنا دهد و خراج بپردازد. عبدالملک اجابت کرد. آن رومی اندکی بماند و سپس در حق مسلمانانی که نزد او بودند غدر ورزید. عبدالملک، فرمان دستگیری او را داد. می خواست به دیار خود بگریزد. زورق های مسلمانان او را در دریا بگرفتند و عبدالملک به قتلش آورد. بعضی گویند ولید بن عبدالملک او را به قتل آورد. از آن پس والیانی از دمشق مأمور طرابلس می شدند تا نوبت به دولت عبیدیان رسید. آنان طرابلس را تصرف کردند و از سوی خود والیانی می فرستادند. نخست رُمان خادم بود، سپس سیرالدوله، آن گاه ابوالسعاده علی بن عبدالرحمان بن جَباره، سپس نزال، سپس مختارالدوله بن نزال. همه اینان از وابستگان دولت عبیدی بودند. سپس قاضی شهر امین الدوله ابوطالب حسن بن عمار بر طرابلس استیلا یافت. ابن عمار در سال ۴۶۴ درگذشت. او از فقهای شیعه بود. چون از دنیا رفت پسر برادرش ابوالحسن بن محمد بن عمار ملقب به جلال الملک<sup>۱</sup> جانشین او شد.

در سال ۴۹۹<sup>۲</sup> سن ژیلی<sup>۳</sup> از پادشاهان فرنگ به طرابلس لشکر آورد. نام او ریموند بود و معنی ریموند مبارک و خجسته است و سن ژیل نام شهری است که بدان معروف شده است. ریموند سن ژیلی مدتی شهر را محاصره کرد و فخرالملک ابن عمار از دفع او عاجز آمد. ابن عمار آهنگ سلطان سلجوقی عراق محمد بن ملکشاه کرد تا از او یاری جوید و ذوالمناقب پسر عم خود را بر طرابلس نهاد. سعدالدوله فتیان بن الاعز نیز با او بود. ابوالمناقب او را کشت و افضل بن امیر الجیوش را که زمام خلفای عبیدی مصر را در دست داشت به طرابلس فراخواند. ریموند سن ژیلی در همان روزها که شهر را در محاصره داشت درگذشت و یکی از زعمای روم به نام سردانی به جای او نشست.

۱. متن: جلال الدین

۲. متن: ۲۹۲

۳. متن: صنجیل

افضل، یکی از سرداران خود را به طرابلس فرستاد. او به جمع مال پرداخت و به دفع دشمن پرداخت. بعضی نزد افضل از او سعایت کردند که می‌خواهد دعوی استقلال کند. افضل دیگری را به جای او فرستاد و این دیگر نیز مردی بد سیرت بود چنان‌که مردم از او بر میدند. در این حال کشتی‌هایی از مصر برسید و جمعی از اعیان شهر و خویشاوندان و زن و فرزند فخرالملک بن عمار را در بند کشیدند و به مصر فرستادند. ابن عمار که از یاری سلجوقیان نومید شده بود - زیرا آنان سرگرم فرونشاندن فتنه‌های دیگر بودند - به طرابلس آمد سپس به دمشق رفت و در سال ۵۰۲ بر اتابک طقتکین فرود آمد. در سال ۵۰۳ سردانی پس از هفت سال محاصره طرابلس را تصرف کرد. سپس پسر ریموند سن ژیلی از بلاد فرنگ آمد و طرابلس را از سردانی بستند. و قریب به سی سال در آنجا فرمان راند. عاقبت زعمای کشورش بر او شوریدند و یکی از آنان به نام پطرس یک چشم او را بکشت و از سوی خود القوش را در طرابلس امارت داد. سپس واقعه میان صاحب بیت‌المقدس پادشاه فرنگان و اتابک زنگی صاحب موصل پدید آمد. در این مصاف فرنگان مهزوم شدند و القوش اسیر شد و پادشاه فرنگان از مهلکه برهید و به یکی از دژها پناه برد و در آنجا موضع گرفت. اتابک زنگی او را محاصره کرد تا به مصالحه کردن نهاد بدان شرط که آن دژ را بدهد و زنگی نیز اسیران را در عوض آزاد نماید.

القوش به سوی طرابلس رفت و مدتی در آنجا بماند. سپس اسماعیلیه برجستند و او را کشتند. پس از او کودکی جانشین وی شد. او در سال ۵۵۷ در واقعه حارم شرکت جست. در این جنگ الملک‌العادل فرنگان را شکست داد و او به اسارت افتاد و تا زمان صلاح‌الدین در بند بود. در سال ۵۷۰ آزاد شد و به طرابلس رفت. او همچنان بیود تا سال ۵۸۸ الملک‌المنصور قلاون طرابلس را فتح کرد. واللہ تعالی اعلم.

#### ساختن مدرسه و دو بیمارستان در مصر

الملک‌المنصور قلاون آهنگ آن کرد که در قاهره بیمارستانی بسازد. بناها را یک‌یک می‌نگریست تا نظرش به دارالقبطیه از قصور عبیدیان و بناهای مجاور آن در زمین‌های میان دو قصر افتاد. آنجا را محل بیمارستان قرار داد و خانه را بنای اصلی آن. همچنین در برابر آن مدرسه‌ای برای تدریس علم و گنبدی برای مدفن خود. این مدرسه زیر نظر

سنجرالشجاعی علم‌الدین ساخته شد. مدرسه و بیمارستان در مدت کمی بنا شد و در سال ۶۸۲ بنای آنها کامل گردید. قلاون املاک و مزارع و دیه‌هایی در مصر و شام وقف آنها نمود. در روز افتتاح بیمارستان که روزی از یاد نرفتنی بود خود به بیمارستان آمد و جامی از شربت‌ی طبی نوش کرد و گفت این بیمارستان را به همگان وقف کردم. از کسانی که چون من باشند تا فروترین اصناف مردم. این بیمارستان از آثار نیک اوست. والله اعلم.

### وفات الملك المنصور قلاون و حکومت پسرش الملك الاشرف خليل

المنصور قلاون پسر خود علاء‌الدین علی را به ولایتعهدی برگزید و او را الصالح لقب داد. علاء‌الدین در سال ۶۸۷ چشم از جهان فرو بست او پسر دیگرش خلیل را ولایتعهدی داد. فرنگان که در عکا بودند پیمان صلح شکستند و بر آن نواحی دست به حمله زدند کاروانی از بازرگانان که جمعی غلامان رومی و ترک برای او می‌آوردند مورد حمله فرنگان واقع شد و آن بردگان همه به غارت رفتند و اسیر شدند. سلطان تصمیم گرفت که به غزای آنان رود. پس از عید فطر سال ۶۷۹ لشکر بیرون آورد. پسر خود خلیل را بر قاهره نهاد. زین‌الدین سیف و علم‌الدین الشجاعی وزیر نیز با او در قاهره ماندند. قلاون در خارج شهر قاهره لشکرگاه برپای کرد. بناگاه بیمار شد و به قصر خود بازگردید و بیماری به شدت گرایید و در ماه ذوالقعدة آن سال دیده از جهان بر بست. با پسرش خلیل بیعت شد و او را الاشرف لقب نهادند.

حسام‌الدین طرنطای نایب قلاون بود. او را در مقام خود ابقا کرد و زین‌الدین سیف را در نیابت عتبه با او شریک ساخت و علم‌الدین سنجرالشجاعی را وزارت داد و بدرالدین بیدر<sup>۱</sup> المنصوری را استاددار خود ساخت و عزالدین آیبک را خزانه‌دار<sup>۲</sup> خود کرد.

حسام‌الدین لاجین سلاحدار نایب دمشق بود و شمس‌الدین قراسنقر الجوکندار نایب حلب. خلیل بن قلاون آن دو را در مقامشان ابقا کرد. سپس نایب حسام‌الدین طرنطای را چند روز دستگیر کرد و سپس او را به قتل آورد و اموال او را که در بیان نمی‌گنجید مصادره کرد. از آن جمله ششصد هزار دینار نقدینه بود. همه را به خزانه حمل کرد. بدرالدین به استقلال مقام نیابت یافت.

الملك الاشرف خليل، نزد محمد بن عثمان بن السلوس به حجاز کس فرستاد و او را

۲. متن: خرندار

۱. متن: بیدو



وزارت خویش داد. او یکی از بازرگانان شام بود که در زمان پدرش به او نزدیک شده بود. او را به سرپرستی اقطاع خود در شام به خدمت گرفته بود. او نیز در شام بر مقدار درآمد اقطاع به او سبب ستمی که بر رعایا روا می‌داشت بسیار بیفزود. اعمال ناپسند او به طرنطای خیر دادند طرنطای، المنصور قلاون را واداشت تا او را مصادره کند و شکنجه دهد و از شام تبعید کند.

محمد بن عثمان بن السعلوس در این سال به حج رفت و زمام امور دولت الملک الاشرف خلیل را به عهده گرفت و چون به وزارت رسید کارهای شگرف از او بروز کرد. خواص خود را به کارها گماشت و از دیگر مردم برتر داشت و مقام و منزلت هر کس معین نمود.

الملک الاشرف خلیل شمس‌الدین سنقر را نیز به زندان کرد. چون طرنطای دستگیر شد عزالدین سیف را نیز دستگیر کرد؛ زیرا خبر یافته بود که با طرنطای در توطئه‌های او شرکت داشته. ولی چون برائتش ثابت شد آزادش کرد. واللہ تعالی اعلم.

### فتح عکا و خراب کردن آن

الملک الاشرف خلیل در آغاز سال ۶۹۰ به محاصره عکا رفت. می‌خواست کاری را که پدرش آغاز کرده بود به پایان آورد. پس لشکر بیاراست و مردم شام را نیز به نبرد فراخواند و خود شتابان راهی عکا گردید. امرای شام و المظفر بن المنصور صاحب حماة نیز بدو پیوستند. این لشکر گران عکا را محاصره کرد و سنگ‌های منجنیق بر آن باریدن گرفت و بسیاری از برج‌های آن سرنگون شد. مدافعان نیز جنگجویان مسلمان را تیر باران کردند. مسلمانان بر خود پوشش‌های از نمد پوشیدند و در پناه آن پیش رفتند و خندق را به خاک بیناشتند. هر یک از ایشان هر چه می‌توانست خاک حمل می‌کرد و در خندق می‌ریخت. تا پر شد. مسلمانان به برج رسیدند و آن را با خاک یکسان کردند و از همان ناحیه به شهر حمله آوردند و هر که را که یافتند طعمه تیغ هلاک کردند و هر چه بود به غارت بردند. مسلمانان آنان را محاصره کردند و آن گروه را نیز به خاک هلاک افکندند. این فتح در اواسط ماه جمادی‌الاولی سال ۶۹۰<sup>۱</sup> بود.

عکا را صد و سه سال پیش از این یعنی در سال ۵۸۷ فرنگان از صلاح‌الدین ایوبی

گرفته بودند و اینک بار دیگر به دست مسلمانان می افتاد.

الملك الاشرف خليل فرمان داد شهر را در هم کوبند. خبر به فرنگان صور و صیدا و عثلیث<sup>۱</sup> رسید. شهرهای خود را رها کردند و رفتند. سلطان قدم به این شهرهای خالی نهاد و همه را با خاک یکسان کرد. سپس به دمشق بازگردید. در راه که می آمد حسام الدین لاجین المنصوری نایب دمشق را دستگیر کرد. بعضی از شیاطین به او خبر داده بودند که سلطان آهنگ کشتن او دارد. او نیز بر اسب نشست و بگریخت. علم الدین سنجر الشجاعی او را تعقیب کرد و بگرفت.

الملك الاشرف به بیروت لشکر برد و آنجا را تسخیر کرد. سپس بر کرک گذشت. نایب کرک رکن الدین بیبرس دولت دار استعفا خواست. این رکن الدین بیبرس همان مورخ است. سلطان، جمال الدین اتسز الاشرفی را به جای او معین کرد.

الملك الاشرف خليل به قاهره بازگردید. سلامش و خضر و پسران الملك الظاهر بیبرس را که در زندان اسکندریه بودند به قسطنطنیه فرستاد. سلامش در آنجا درگذشت. سلطان، شمس الدین سنقر الاشقر و حسام الدین لاجین المنصوری را که در بند کرده بود آزاد کرد و علم الدین سنجر نایب دمشق را گرفت. و پیش از آنکه خود به مصر بیاید به مصر فرستاد. سلطان فرمان داد در قلعه طاقماهایی بس وسیع و بلند برای نشستن بسازند و گنبدی در برابر آنها جهت جلوس سلطان در ایام جشن و سرور برپا دارند. این گنبد مشرف بر میدان اسبدوانی و میدان بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

### فتح قلعة الروم

سلطان در سال ۶۹۱ پس از آنکه حسام الدین لاجین را آزاد کرد و یار دیگر به مقر فرمانرواییش فرستاد راهی دمشق شد و از آنجا به حلب رفت و لشکر به قلعة الروم برد و شهر را در ماه جمادی الاولای همان سال محاصره کرد و پس از سی روز تصرف نمود. مدافعان قلعه سخت پایداری کردند. سلطان قلعه را ویران نمود و بطرک ارمنی را اسیر کرد و به حلب بازگردید ماه شعبان را در حلب ماند و سیف الدین بلبان الطباخی<sup>۲</sup> را به جای سنقر الظاهری بر حلب امارت داد. قراسنقر را چون الملك الظاهر بیبرس سروری بر ممالیک داده بود، به این لقب می خواندند.

۲. متن: الطباقی

۱. متن: عثلیه

سلطان به دمشق بازگردید و عید فطر را در آنجا سپری ساخت. لاجین از او بیمناک شد و در شب عید فطر بگریخت. سلطان برای دستگیری او خود بر اسب نشست ولی یکی از اعراب در میان حی خود او را بدید و بگرفت. و نزد سلطان آورد. سلطان او را بر بند نهاده به قاهره گسیل داشت. سلطان در ماه شوال همین سال عزالدین آیبک الحموی را به جای علم‌الدین سنجرالشجاعی به نیابت دمشق فرستاد.

سلطان پس از این اعمال به مصر بازگردید و علم‌الدین سنجرالشجاعی را از بند برهانید. علم‌الدین یک سال پس از آزادی بمرد. آن‌گاه سلطان سنقرالاشقر را گرفت و بکشت و چون امیر بیدر به براثت لاجین گواهی داد او را آزاد کرد.

در سال ۶۹۱ ابن‌الاثیر [تاج‌الدین احمد بن شرف‌الدین سعید بن شمس‌الدین محمد الحلبي الکاتب]<sup>۱</sup> درگذشت و پسرش عمادالدین ایوب جانشین او شد. ایوب را الملک‌المنصور قلاون در آغاز فرمانرواییش به زندان کرده بود و الملک‌الاشرف پس از سیزده سال که در زندان گذرانید آزاد کرد و او را به جهت مجالست خود و شورا برگزید. هم در این سال قاضی فتح‌الدین محمد بن القاضی محیی‌الدین عبدالله بن عبدالظاهر صاحب دیوان انشا و کاتب سر درگذشت. او را نزد سلطان و پدرش مکاتبی عظیم بود و جای او را تاج‌الدین<sup>۲</sup> احمد بن الایثار الحلبي<sup>۳</sup> گرفت. از فتح‌الدین بن عبدالظاهر پسری ماند به نام علاء‌الدین علی. سلطان نعمت خویش بر او ارزانی داشت. و او را در زمره کاتبان خویش درآورد.

سلطان محرم سال ۶۹۳ به قصد شکار به جانب صعید رفت. نایب خود بدرالدین بیدرا را در قاهره نهاد و رفت تا به قوص رسید. شمس‌الدین بن السلوس نیز در خدمت او بود. گروهی نزد سلطان سعایت کردند که بیدرا را در صعید مزارع بی حساب است. سلطان از ائبارهای او دیدار کرد. در نظرش بسیار آمد. بیدرا از این حال بیمناک شد. چون سلطان به قاهره رسید برخی از اقطاعات او را از او بازپس گرفت و بیدرا همچنان میان بیم و امید می‌زیست و هدایا و تحف بسیار چون انواع خیمه‌ها و اسبان رهوار و جز آنها به سلطان تقدیم داشت. والله اعلم.

۲. متن: فتح‌الدین

۱. افزوده از: النجوم‌الظاهره، ج ۸، ص ۳۴.

۳. متن: الحلبي

حرکت سلطان به شام و صلح ارمن و درنگ او در بیلاق و ویران شدن شویک سلطان الملک الاشرف خلیل در سال ۶۹۲ به شام رفت. بیدرا نایب خود را پیشاپیش با لشکر بفرستاد و خود عنان مرکب به جانب کرک کج کرد و چندی در آنجا درنگ نمود و به اصلاح امور آن پرداخت و بازگردید. آن‌گاه راهی شام شد. در آنجا رسول فرمانروای سیس نزد او آمد و خواستار صلح شد. و این شرط پذیرفت که بهسنا<sup>۱</sup> و مرعش و تل حمدون را به مسلمانان واگذارد. بر این پایه پیمان صلح بسته شد و سلطان آن قلعه ها را تصرف کرد. اینها در دهانه در بند از متعلقات حلب بودند. بهسنا پیش از این در دست مسلمانان بود. چون هلاکو حلب را تصرف کرد نایب آن، آن را به پادشاه ارمن در سیس، فروخت. سپس سلطان به حمص رفت و در ماه رجب آن سال به حمص رسید. الملک المظفر صاحب حماة نیز با او بود. به سلمیه وارد شد و حسام‌الدین مهتابن عیسی بن مهنا امیر عرب به دیدار او آمد. سلطان او و برادرانش محمد و فضل و پسرش موسی را در بند کشید و با امیر لاجین به دمشق فرستاد و از آنجا به مصر گسیل شدند و در آنجا به زندان رفتند. پس از دستگیری امیر حسام‌الدین مهنا به جای او محمد بن ابی بکر علی بن حذیفه را بر عرب<sup>۲</sup> امارت داد. در همان روزها که در حمص بود نایب کرک امیر افرم را فرمان داد که شویک و قلعه آن را ویران کند. پس از ویرانی شویک به مصر بازگردید. پیشاپیش لشکر را با بیدرا به مصر فرستاد و خود با خواص خود از پی آن بیامد. چون به مصر داخل شد بند از لاجین المنصوری برداشت. والله اعلم.

کشته شدن الملک الاشرف خلیل و حکومت برادرش الملک الناصر محمد در کفالت کتبوقا

بیدرا نایب الملک الاشرف بر عقل و اراده او مستولی شده بود و الملک الاشرف از او بیمناک بود؛ زیرا سلطان می‌پنداشت که می‌خواهد راه خودکامگی پیش گیرد بنابراین او نیز از سلطان وحشت داشت.

در سال ۶۹۳ الملک الاشرف عزم شکار کرد و به بحیره رفت. وزیر خود ابن السعلوس را برای تحصیل اموال و اقسمة به اسکندریه فرستاد. سلطان در ناحیه حمامات برای صید فرود آمد و تا روز شنبه دوازدهم محرم در آنجا درنگ کرد. در آن روز به هنگام

۲. متن: غرب

۱. متن: تهسنا

عصر در تروجه<sup>۱</sup> امیر بدرالدین بیدرا را نایب سلطنت با جماعتی کثیر از امرا نزد او آمد. سلطان فرمان داده بود که لشکر را با بنه و خیام بردارد و پیشاپیش برود تا سلطان به تنهایی شکار کند و شب هنگام به پرده سرای بازگردد. سلطان به شکار پرداخت و بیدرا به انجام فرمان او رفت و در این روز جز شهاب‌الدین احمد بن الاشل میر شکار کسی با او نبود. در آن حال بیدرا و یارانش نزد او آمدند سلطان خشمگین شد و زبان به سرزنش او گشود. بیدرا می‌کوشید از سوره خشم او بکاهد. آن‌گاه نزد یاران خود آمد و در نهان میعاد نهاد که بر سلطان حمله‌ور شده از میانش بردارند از کسانی که از دست به این حمله زدند لاجین المنصوری نایب دمشق بود و قرا سنقر المنصوری نایب حلب. همه امرا از الملک الاشرف کینه به دل داشتند زیرا خدم و حواشی خود را بر آنان مقدم داشته بود.

ابن السعلوس به او نامه نوشت و او را از قلت اموال خبر داد. سلطان برای آن‌که از هزینه خود بکاهد غلامان خود را به قلعه بازگردانید و خود با گروه اندکی ماند. روزی بار دیگر هوای شکار در سرش افتاد. در این روز امیران از پی او رفتند و در شکارگاه به او نزدیک شدند سلطان احساس خطر کرد و پیش از آن‌که دست به کاری زند شمشیرها بکشیدند و او را زیر ضربه‌ها گرفتند. بیدرا نخستین ضربه را فرود آورد آن‌گاه لاجین ضربه دوم را فرود آورد و او را در همان حال خفته در خاک و خون رها کردند. این واقعه در اواسط محرم همان سال بود. اینان به خیمه‌ها بازگشتند و پای فشرده تا بیدرا را فرمانروایی دهند و او را الملک القاهر لقب دادند.

آن‌گاه بیسری الشمسی و سیف‌الدین بکتمر سلاحدار را در بند کشید و هر دو را با خود به قاهره برد و عازم قلعه قاهره که مقر پادشاه بود شدند.

زین‌الدین کتبوقا به شکار بیرون آمده بود. خبر قتل الملک الاشرف را شنید. از پی بیدرا و یارانش روان شد و حسام‌الدین استادالدار و رکن‌الدین بیبرس چاشنیگیر و طقجی با جماعتی از چاشنیگران از دور پدیدار شدند. چون بیدرا بیسری و بکتمر را بند برنهاد در خیمه‌ای به آنان نشان داد، نزد کتبوقا و یارانش بازگشتند که همراه بیدرا بودند و دیگر سپاهیان از او گریختند. بیدرا اندکی به جنگ پرداخت و کشته شد. سرش را بر نیزه کرده به قاهره آوردند. یارانش چون قراسنقر و لاجین در قاهره گریختند و پنهان شدند.

گویند که لاجین در گلدسته مسجد ابن طولون پنهان شد. کتبوقا و یارانش به قلعه

۱. متن: فرجه

درآمدند. علم‌الدین الشجاعی در قلعه بود. محمدبن قلاون برادر الملک‌الاشرف را حاضر آوردند و با او بیعت کردند و او را الملک‌الناصر لقب دادند. کتبوقا نیابت سلطنت یافت. حسام‌الدین مقام اتابکی و علم‌الدین سنجر به وزارت رسید و رکن‌الدین بیبرس چاشنیگر استادالدار شد. اینان زمام همه امور دولت را در دست داشتند و الناصر را جز نامی نبود.

اینان برای دستگیری دیگر امیرانی که در توطئه قتل الملک‌الاشرف خلیل دست داشته بودند به جد در ایستادند و بعضی را عرضه شمشیر کردند و بعضی را بردار کردند و اعضای بعضی را قطع کردند. سیف‌الدین بهادر، رأس نوبه، و جمال‌الدین اقوش‌الموصلی را نیز کشتند. و اجسادشان را سوختند.

کتبوقا، از لاجین و قراسنقر که عهده‌دار این قتل بودند، شفاعت کرد. آنان از مخفیگاه‌های خود بیرون آمدند و به مقام دولتی خویش بازگشتند. چون وزیر محمدبن السعلوس از اسکندریه بازگردید، کتبوقا او را دستگیر کرد و اموال وزیر الشجاعی را نیز مصادره نمود و او را به انواع شکنجه کرد. وزیر در زیر شکنجه هلاک شد. عزالدین آیبک الافرم الصالحی را آزاد نمود. او را الملک‌الاشرف در سال ۶۹۲ زندانی کرده بود. واللہ سبحانه و تعالی اعلم.

#### وحشت کتبوقا و کشته شدن علم‌الدین سنجرالشجاعی

علم‌الدین سنجرالشجاعی در دستگاه الملک‌الناصر محمدبن قلاون موقعیتی نیک داشت و در زمره خواص او قرار گرفت. علم‌الدین الملک‌الناصر را اشارت کرد که جماعتی از امرا را در بند کشد. این اقدام از کتبوقا مخفی مانده بود. علم‌الدین با موکب خود در میدان قلعه بود که کتبوقا از این امر خبر یافت. امیران نیز سواره در خدمت او بودند. همگان به وحشت افتادند و در کار علم‌الدین و الملک‌الناصر شک کردند. سپس یکی از ممالیک علم‌الدین نزد کتبوقا آمد و شمشیر کشید که او را بکشد ولی به دست ممالیک به قتل رسید. آن روز کتبوقا و دیگر امرا به قلعه نزد الملک‌الناصر نرفتند و بیبرس چاشنیگر را گرفتند و به اسکندریه فرستادند و در لشکر ندا در دادند. چون گرد آمدند قلعه را محاصره کردند. سلطان امیری نزد آنها فرستاد تا به گفتگو پردازد. گفتند به شرطی از محاصره قلعه دست بر خواهند داشت که علم‌الدین سنجرالشجاعی را به دست ایشان

دهد. سلطان از این کار امتناع کرد. امیران هفت روز محاصره را ادامه دادند و جنگ میان دو طرف سخت شد. کسانی که در قلعه باقی مانده بودند نزد کتبوقا گریختند و علم‌الدین برای دفع ایشان بیرون آمد ولی کارش به جایی نرسید و نزد سلطان بازگردید. سلطان سخت بر جان خود می‌ترسید. علم‌الدین در خواست کرد که اجازه دهند به زندان برود. در همان حال که به زندانش می‌بردند چند تن از ممالیک به او حمله کردند و کشتندش. این خیر به کتبوقا و یارانش رسید. آن خیالات از سرشان برفت. سپس برای سلطان امان خواستند، امانشان داد. او را سوگند دادند. سوگند خورد. مهاجمان به قلعه در آمدند. کتبوقا باب عطا بگشود و مردم را عطا داد. از ممالیک [برجی] آن کسان را که با علم‌الدین رابطه داشته بودند و شمارشان به نهصد تن می‌رسید از منازلشان دور کرد.

در آغاز محرم سال ۶۹۴ این ممالیک شبی را میعاد نهادند و همه بر اسب نشستند و به زندان‌ها حمله آوردند و آن گروه را که در زندان‌ها بودند آزاد کردند و خانه‌های امرا را غارت کردند ولی پیش از آن‌که به همه مقاصد خود برسند صبح بردمید. حاجب بهادر، جمعی از لشکریان را به سرکوییشان فرستاد و شورش را فراخوابانید. جماعت ممالیک برجی پراکنده شدند. بسیاری از ایشان دستگیر شدند و به شکنجه کشیده شدند. بعضی را کشتند، بعضی را زدند و بعضی را تبعید کردند.

سلطان، عزالدین آیبک الافرم را از حبس برهانید و او را به مقامی که داشت یعنی امیر جاندار بازگردانید. امیر افرم در همان نزدیکی بمرد.

پس از این حوادث بنیان فرمانروایی سلطان استوار شد. نایب السلطنه او کتبوقا بود که زمام کارهایش را به دست داشت و بر او تحکم می‌کرد. مابقی ابن وقایع را ان شاء الله خواهیم آورد. والله تعالی ولی التوفیق.

### خلع الملك الناصر محمد بن قلاون و حکومت الملك العادل کتبوقا

چون میان زین‌الدین کتبوقا و علم‌الدین سنجرالشجاعی خلاف افتاد و آن فتنه در پی آن برپا شد، کتبوقا بر جان خود بیمناک شد و مدتی خود را به بیماری زد و به دارالنیا به رفت. سلطان گاهگاه به عیادت او می‌رفت. کتبوقا در این ایام برخی از خواص خود را واداشت تا مقدمات استیلای او را بر ملک و بر تخت نشستن او را فراهم کنند. کتبوقا از آغاز امر هوای سلطنت در سر داشت. پس امرا را گرد آورد تا با او بیعت کنند. آنان نیز

بیعت کردند و الملک‌الناصر محمد بن قلاون را خلع نمودند. کتبوقا سواره به سرای سلطنت رفت و بر تخت نشست. او را الملک‌العادل لقب دادند. سلطان الملک‌الناصر از قصرهای شاهی اخراج شد. او با مادرش در یکی از حجره‌های قصر زندگی می‌کرد.

کتبوقا، حسام‌الدین لاجین را نایب السلطنه خود نمود و الصاحب فخرالدین عمر بن عبدالعزیز الخلیلی را مقام استاد الدار داد. او پیش از این در دیوان علاء‌الدین ولیعهد قلاون بود. عزالدین آیبک‌الافرم‌الصالحی امیر جاندار شد و بهادر الحلبی امیر حاجب و سیف‌الدین بتخاص استالدار. سپس مقامات دولتی را میان ممالیک خود تقسیم کرد.

کتبوقا به نواب شام نوشت تا برای او بیعت بگیرند. آنان نیز اطاعت کردند. کتبوقا عزالدین آیبک خازندار نایب طرابلس را عزل کرد و به جای او فخرالدین آیبک‌الموصلی را قرار داد. خازندار در حصن‌الاکراد فرود آمد و موصلی به طرابلس رفت.

در سال ۶۹۵ طایفه‌ای از مغولان قبیله اویرات<sup>۱</sup> به سرکردگی طرغیه شوی دختر منکو تیمور پسر هلاکو با بایدو در قتل کیخاتو خان پسر عم پادشاه مغول دست داشتند نزد الملک‌العادل کتبوقا گریختند. غازان خان به طایفه‌ای از مغولان اشارت کرد که راه آنان بگیرند و یکی از امرای خود را فرستاد تا طرغیه و کسانی از بزرگان قبیله را که با او هستند دستگیر کند. او نیز با هشتاد سوار برفت. طرغیه او را و یارانش را کشت و از فرات گذشته وارد شام شد.

مغولان از دیاربکر به تعقیب ایشان پرداختند ولی با حمله‌ای که از سوی فراریان انجام گرفت منهزم شدند. الملک‌العادل کتبوقا، سنجر دواتدار را گفت تا به گرمی استقبالشان کند و نایب دمشق به آمدنشان مجلسی عظیم ترتیب داد. سپس به مصر رفتند. شمس‌الدین قراسنقر پیشبازشان کرد. اینان با دیگر امرا بر در قلعه می‌نشستند و این امر را برای خود ننگی می‌پنداشتند و همین امر چنان‌که خواهیم گفت، سبب خلع الملک‌العادل گردید. از پی آنان دیگر افراد قومشان درآمدند. در راه جماعتی کثیر از آنان مرده بود. این مغولان کم‌کم در دولت نفوذ کردند و ترکان با ایشان درآمیختند و اسلام آوردند و فرزندان‌شان را در امور دولتی استخدام کردند و به ایشان زن دادند و از ایشان زن گرفتند. والله سبحانه و تعالی اعلم.



### خلع الملك العادل كتبوقا و حکومت الملك المنصور لاجین

دولتمردان الملك العادل كتبوقا از این که ممالیک او بر ایشان مقدم شده بودند و اویرت های تتر با آنان برابر، سخت به خشم آمدند و برای خلع او به گفتگو نشستند.

در سال ۶۹۵ كتبوقا به شام رفت و عزالدین آیبک الحموی نایب دمشق را عزل کرد و سیف الدین اغزلو را که از موالی او بود به جایش نشاند. اموال عزالدین را نیز مصادره کرد سپس شکارکنان راهی حمص گردید. الملك المظفر تقی الدین محمود صاحب حماة به استقبالش شتافت و اکرامش کرد و او را به حماة برد.

كتبوقا پس از این سفر رهسپار مصر شد در حالی که امرا تصمیم به خلع او و سرکوب ممالیک او داشتند. چون به عوجا از سرزمین فلسطین رسید خبر یافت که بدرالدین بیسری الشمسی با مغولان مکاتبه دارد. كتبوقا او را نکوهش کرد و بسختی تهدید نمود. امرا از اینگونه خطاب بیمناک شدند و عزم خود جزم کردند. حسام الدین لاجین و بدرالدین بیسری و شمس الدین قراسنقر و سیف الدین قفچاق و بهادرالحلبی و بکتاش الفخری و بیلیک خازندار و اقوش الموصلی و بکتمر سلاحدار و طغجی و کرجی و معطای همدست شده آهنگ شورش کردند و همگان با لاجین بیعت کردند. دیگران نیز به او پیوستند و آهنگ خیمه های بکتوت الازرق نمودند و او را نیز کشتند. سپس بتخاص<sup>۱</sup> آمد و او را هم به دیار عدم فرستاد. سلطان كتبوقا با جمع خود برنشست تا به دفاع پردازند. حمله ای کردند و او به دمشق گریخت. همگان با لاجین بیعت کردند و او را الملك المنصور لقب دادند. به هنگام بیعت امرا با او شرط کردند که بی رأی ایشان کاری نکند. لاجین قبول کرد و به مصر رفت و در قلعه فرود آمد.

چون كتبوقا به دمشق رسید سیف الدین اغزلو نایب دمشق به استقبالش آمد و او را به قلعه داخل کرد. كتبوقا از تعرض لاجین و امرای او سخت احتیاط می کرد. لاجین جماعتی از موالی او را امان داد. سپس جمعی از امرای مصر به سرداری جاغان به رحبه آمدند. اینان از طرفداران لاجین بودند. از رحبه به دمشق حرکت کردند و در خارج شهر فرود آمدند و بیعت با لاجین را اعلام کردند. سپاهیان و موالی كتبوقا دسته دسته به ایشان پیوستند و اساس کار الملك العادل كتبوقا سراسر از هم گسیخته شد. كتبوقا خواست که ولایت صرخد را به او دهند. تا فرمان برسد او را به زندان فرستادند. دو سال حکومت

۱. متن: میخاص

کرده بود. امرای کتبوقا نیز بیعت خود را برای لاجین فرستادند و سیف‌الدین جاغان به قلعه دمشق درآمد. در این احوال نامه لاجین رسید که جاغان به مصر رود و نیز کتبوقا را چنان‌که خود خواسته بود ولایت صرخد داد. و امیر قبجق‌المنصوری هم نیابت دمشق یافت. لاجین در مصر رکن‌الدین بیبرس چاشنیگیر و دیگر ممالیک را از بند برهانید. قراستقر را نایب خود ساخت و سیف‌الدین سلار را استاد‌الدار و سیف‌الدین بکتمر سلاحدار را امیر جاندار و بهادرالحلبی را [امیر طبلخانه] نمود و فخرالدین‌الخلیلی را همچنان به وزارت ابقا کرد. سپس او را عزل کرد و شمس‌الدین سنقر لاشقر را به جای او گماشت. آن‌گاه قراستقر نایب خود را و سیف‌الدین بکتمر را در آخر سال ۶۹۶ بگرفت و به جای او غلام خود سیف‌الدین منکو تیمور الحسامی را برگزید و سیف‌الدین قبجق را نایب خود ساخت.

لاچین فرمان داد جامع ابن طولون را تجدید بنا کنند و برای نظارت علم‌الدین سنجر را برگزید و از خالص مال خود بیست هزار دینار تقدیم کرد. و املاک و دیه‌ها بر آن وقف نمود.

لاچین در سال ۶۹۷ الناصر محمد بن قلاون را با سیف‌الدین استاد‌الدار به کرک فرستاد و زین‌الدین ابن مخلوف فقیه بیت خود را گفت که او پسر سرور من است و من در این حکومت نایب او هستم اگر می‌دانستم که او می‌تواند حکومت کند زمام کار را به دست او می‌دادم و اکنون بر جان او بیمناکم از این رو او را به کرک فرستادم. الناصر در ماه ربیع‌الاول به کرک رسید. نووی گوید که جمال‌الدین بن اقوش را با او فرستاد.

سلطان در این سال بدرالدین بیسری الشمسی را به سعایت منکو تیمور نایب خود بگرفت؛ زیرا لاجین در نظر داشته بود که منکو تیمور را ولیعهد خود سازد ولی بیسری او را از این عمل منع کرده بود و او را نکوهش کرده بود، منکو تیمور یکی از ممالیک بیسری را واداشت تا به سلطان خبر دهد که او را آهنگ شورش است پس لاجین در آخر ماه ربیع‌الثانی همان سال او را دستگیر کرد و به زندان فرستاد و او در زندان بمرد.

همچنین در این سال لاجین، بهادرالحلبی و عزالدین آیبک الحموی را در بند کشید. لاجین در این سال فرمان داد اقطاع را در همه نواحی ملک بازگردانند. امرا و دیران را برای انجام این مهم روانه داشت و متولی آن عبدالرحمان الطویل مستوفی دولت بود.

مورخ حماة، الملک المؤید، گوید که مصر منقسم بر بیست و چهار قیراط بود: چهار قیراط ویژه سلطان و هزینه‌های او و راتبه‌ها بود و ده قیراط از آن امرا و اطلاقات و زیادات و سپاهیان و ده قیراط برای سپاهیان. پس لشکر ناتوان شد.

### فتح دژهای سیس

چون سیف‌الدین منکو تیمور نیابت یافت و در زمرة خواص سلطان درآمد و زمام امور دولت به دست گرفت از او خواست که مقام ولایتعهدی را به او دهد. امرا از این امر ناخشنود شدند و نظر سلطان را از او برگردانیدند. منکو تیمور نیز با ایشان دل بد کرد و به سعایت نشست تا سلطان برخی از ایشان را دستگیر کرد و دیگران خود به اطراف پراکنده شدند. سلطان جماعتی از ایشان را در سال ۶۹۷ به غزو بلاد سیس و ارمن فرستاد. از جمله این امرا بود بدرالدین بکتاش الفخری امیر سلاح و قراسنقر و بکتمر سلاحدار الفی نایب صفد با سپاه خود و نایب طرابلس و نایب حماة نیز با آنان بودند. علم‌الدین سنجر دواتدار نیز از پی ایشان برفت.

این سپاه به سیس رسید. سه روز در آنجا قتل و تاراج کردند. سپس بر بغراس گذشتند. آن‌گاه به مرج انطاکیه. سه روز در آنجا درنگ کردند و در بلاد روم به جسرالحدید رسیدند و از آنجا به تل حمدون راندند. شهر را خالی یافتند. ارمن‌هایی که در آنجا بودند به قلعه نجمیه نقل کرده بودند. نخست قلعه مرعش را گرفتند. سپس قلعه نجمیه را چهل روز محاصره کردند و به صلح بگشودند. یازده دژ از آن نواحی را از جمله دژهای مَصِیصه و حَموم را به حیطة تصرف آوردند. مردم ارمنیه سخت به وحشت افتادند و اظهار فرمانبرداری نمودند و لشکر به حلب بازگردید.

سلطان لاجین را خبر رسید که مغولان آهنگ شام دارند. امیر جمال‌الدین اقوش‌الافرم صغیر را با سپاهی راهی دمشق کرد و فرمان داد که از دمشق همراه با امیر قَفَجَق المنصوری لشکر به حلب برد و از آنجا رهسپار حمص شود و در آنجا بماند. سپس خبر رسید که مغولان بازگشته‌اند. در آنجا سیف‌الدین الطباخی را فرمان شد که بکتمر سلاحدار و الفی نایب صفد و جمعی از امرا را در بند کند. طباخى می‌خواست چنان کند ولی یارای آن نداشت.

تدلار (؟) به بسا (؟) رفت و در همانجا بمرد ولی دیگران نیز چون خبر یافتند خود را

نزد قفجق به حمص رسانیدند. قفجق آنان را امان داد و به سلطان نامه نوشت و شفاعت کرد ولی سلطان در دادن پاسخ تعلل می کرد.

روزی سیف الدین گرجی و علاء الدین ایدغدی<sup>۱</sup> از این که قفجق آنان را امان داده است به درستی با او سخن گفتند. قفجق به شک افتاد که شاید اینان این سخن از زبان سلطان گویند پس از حمص بیرون رفت.

سلطان لاچین، جاقان را به جای او به دمشق فرستاد و به او نوشت که از پی او و دیگر امرا رود. او نیز از پی ایشان برفت. آنان شتابان برفتند و سپاهیان نشان پراکنده شدند. قفجق از فرات گذشت و با اصحاب خود به عراق درآمد. پیش از این نایب حمص را گرفته و با خود برده بودند. در راه خبر یافتند که سلطان لاچین کشته شده است در حالی که در بلاد دشمن پیش رفته بودند و بازگشتشان میسر نبود. پس در نواحی واسط نزد غازان رفتند. قفجق خود وابسته به لشکر مغول بود و پدرش از خواص غازان به شمار می آمد.

چون میان لاچین و غازان فتنه افتاد نوروژ<sup>۲</sup> اتابک غازان از او رمیده بود. به لاچین نامه نوشت که بدو پیوندد. لاچین غازان را از نامه های او آگاه کرد. او نیز به قتلغ نایب هرات<sup>۳</sup> نوشت که نوروژ را بگیرد و بکشد. او نیز چنان کرد. غازان برادران او را نیز در بغداد بکشت. والله تعالی اعلم.

کشته شدن لاچین و بازگشت الملک الناصر محمد بن قلاوون به پادشاهی خویش سلطان لاچین همه مقالید ملک را به غلام خود منکو تیمور تفویض کرده بود. او نیز بر همه جا دست انداخته و قصد آن داشت که خود به استقلال فرمان راند.

چنان که گفتیم، امرا اعمال او را ناخوش می داشتند. او نیز سلطان را بر ضد ایشان برانگیخت. سلطان نیز آنان را یک یک از درگاه خود براند. برخی را به خواری افگند و برخی را تبعید کرد. سیف الدین گرجی از چاشنیگیران بود و بر ایشان سروری داشت. او از خواص و مقربان سلطان بود. هرگاه اراده می کرد به سرای سلطان داخل می شد. منکو تیمور را بر او رشک آمد و خواست او را از درگاه دور نگهدارد. چون خبر آوردند که قلعه ای چند از بلاد ارمن فتح شده، منکو تیمور کوشید که سلطان، سیف الدین گرجی را به آن نواحی فرستد. گرجی از رفتن استعفا خواست ولی کینه منکو تیمور به دل گرفت و

۱. متن: ایدغری

۲. متن: فیروز

۳. متن: حران

در کار برانداختن او نشست. امیر طغجی<sup>۱</sup> از امرای چاشنیگیران را دامادی بود به نام توقتای<sup>۲</sup>. روزی منکو تیمور به هنگام گفتگو به خشم آمد و با او به درشتی سخن گفت. او به سیف‌الدین گرجی و طغجی شکایت برد. آن‌گاه همگان بر کشتن سلطان که سبب تطاول منکو تیمور شده بود، متفق شدند.

یک شب سلطان لاجین به بازی شطرنج مشغول بود و حسام‌الدین قاضی حنیفیان نزد او بود. گرجی بیامد و در را به روی ممالیک او بست. سلطان سبب پرسید و گرجی بهانه‌ای آورد. سپس همچنان‌که در کنار سلطان به تمشیت برخی کارها مشغول بود قمه<sup>۳</sup> او را زیر پارچه‌ای پنهان کرد. چون سلطان برای نماز عشاء برخاست گرجی شمشیر بر کشید تا بکشدش. سلطان از پی قمه خود گشت و نیافتش. دیگران شمشیر در او نهادند و کشتندش و آهنگ قتل قاضی کردند ولی از سر خون او درگذشتند. گرجی پس از کشتن سلطان در جایی که طغجی انتظارش را می‌کشید رفت و همه به خانه منکو تیمور رفتند. او در سرای نیابت سلطنت بود. چون مرگ را رویاری دید به طغجی پناه برد. طغجی نیز او را پناه داد و در چاه به زندانش کرد. سپس رأیشان دگرگون شد و تصمیم به قتلش گرفتند و کشتندش.

قتل الملک‌المنصور حسام‌الدین لاجین در ماه ربیع‌اول سال ۶۹۸ اتفاق افتاد. او از موالی علی‌بن‌المعز آیبک بود. چون او را به قسطنطنیه تبعید کردند، لاجین را در قاهره رها کرد. المنصور قلاون او را از قاضی به حکم بیع بر غایب خرید به هزار درهم. او را لاجین صغیر می‌گفتند؛ زیرا لاجین دیگری بود او از بزرگتر معروف به لاجین کبیر که نایب حمص بود.

چون لاجین کشته شد امرا مجتمع شدند. از آن جمله بودند: رکن‌الدین بیبرس چاشنیگیر و سیف‌الدین سلار استار‌الدار و حسام‌الدین لاجین رومی که با اسب برید از بلاد سیس آمده بود و جمال‌الدین آقوش‌الافرم که پس از اخراج نایب و یارانش به حمص، از دمشق آمده بود و عزالدین آیبک خازندار، و بدرالدین سلاحدار. اینان قلعه را در ضبط آوردند و نزد الملک‌الناصر محمدبن قلاون به کرک کس فرستادند و او را فراخواندند که پادشاهی دهند. طغجی قصد آن داشت که خود بر تخت نشیند. در این حال امرایی که در رحبه بودند از غزوه سیس بازگشتند. مقدم بر ایشان امیر بدرالدین

۱. متن: طغجی

۲. متن: طنطای

بکتاش الفخری امیر سلاح بود. امرایی که در قلعه بودند طعجی را اشارت کردند که به استقبال او رود. طعجی با ناخشنودی و اکراه برنشست و به پیشباز او رفت. چون با امیر سلاح دیدار کرد پرسید: چیست که سلطان خود به استقبال من نیامده است؟ گفت: سلطان کشته شده. [در همان حال امیر سلاح طعجی را از خود براند و حاضران تیغ در او نهاده کشتندش].<sup>۱</sup> اگرچی در قلعه مانده بود. چون این خبر بشنید بگریخت ولی جماعتی از پی او رفتند و در قَرافه کشتندش.

امیر بدرالدین بکتاش و امرای دیگر پس از یک سال که به غزای سیس رفته بودند به قلعه داخل شدند.

امرا چون سیف‌الدین سلار و امیر رکن‌الدین بیبرس چاشنیگیر و امیر عزالدین ایبک خازندار و امیر اقوش‌الافرم و بکتمر و امیر سیف‌الدین کرت حاجب کارها را می‌گردانیدند و چشم به راه محمدبن قلاون بودند که از کرک برسد. آنان آنچه رفته بود به امرای دمشق نوشتند. آنان نیز موافقت کردند. سپس نایب لاجین، جاقان‌الحسامی را دستگیر کردند. مأمور دستگیری او بهاء‌الدین قرا ارسلان بود. جاقان را در بند کشیدند و او پس از چند روز بمرد. امرایی که در مصر بودند سیف‌الدین قتلوبک را به جای او برگزیدند.

الملك الناصر محمد بن قلاون در ماه جمادی‌الاولی سال ۶۹۸ به مصر رسید. با او بیعت کردند. او امیر سیف‌الدین سلار را نیابت سلطنت داد و بیبرس را استاد‌الدار نمود و بکتمر الجوکندار را امیر جاندار و شمس‌الدین اعسر را وزارت داد و فخرالدین بن الخلیلی را با آن‌که قبلاً ابقا کرده بود عزل نمود. آن‌گاه جمال‌الدین اقوش‌الافرم را به عوض سیف‌الدین قتلوبک به دمشق فرستاد و سیف‌الدین قتلوبک را به مصر فراخواند و مقام حاجبی داد. سیف‌الدین کرت را به طرابلس فرستاد و سیف‌الدین کرامی امارت دژهای شام و بلبان‌الطباخی را نیابت حلب داد. قراستقرالمنصوری را از بند برهانید و به صبیبه<sup>۲</sup> فرستاد و چون صاحب حماة سلطان الملك المعز در پایان آن سال درگذشت امارت حماة به او داد.

الملك الناصر محمد بن قلاون همه امرا را خلعت داد و باب عطایا و ارزاق بگشود و بر سریر پادشاهی استقرار یافت. بیبرس و سلار زمام کارهای او به دست داشتند. والله یؤید بنصره من یشاء من عباده.

۱. افزوده از النجوم الزاهرة. ج ۸، حوادث سال ۶۹۸.

۲. متن: ضبینه

## جنگ با مغولان

پیش از این گفتیم که قفقج نایب دمشق نزد غازان گریخت و این امر سبب شد که میان او و مصر آتش اختلاف بالاگیرد. غازان به بسیج سپاه پرداخت که رهسپار شام شود نخست سلامش بن اباجو<sup>۱</sup> را با بیست و پنج هزار از سپاهیان مغول به شام روان داشت. برادرش قَطُّطو نیز با او بود. غازان فرمان داده بود که از جانب سیس به شام رود و پس از شام بر بلاد روم تازد. چون سلامش به بلاد روم داخل شد او را هوای پادشاهی در سر افتاد که روم را بگیرد و غازان را خلع کند. فرزندان قرمان<sup>۲</sup> در بلاد روم به فرمان او درآمدند. شمارشان به ده هزار سوار می‌رسید. سلامش از آنجا که بود مصریان را پیام فرستاد و از ایشان علیه غازان یاری خواست. سلامش که شصت هزار سپاهی گرد آورده بود به سیواس راند. فرمانروای سیواس او را به شهر راه نداد و نامه‌ای نوشت و با مخلص رومی نزد فرمانروای مصر فرستاد. و از او یاری طلبید. از سوی دمشق سپاهی به یاری او رفت. چون غازان خبر یافت یکی از امرای مغول به نام مولای را با سی و پنج هزار سوار به جنگ او فرستاد. چون لشکر غازان به سیواس رسید سپاهیان سلامش از او بیریدند و به مولای پیوستند.

بدین گونه که مغولان نزد مولای رفتند و ترکمانان به کوه زدند. سلامش با بقایای لشکر خود به سیس عقب نشست و به دمشق و از آنجا به مصر رفت و از سلطان لاجین خواست که او را با لشکری یاری دهد تا بتواند زن و فرزند خویش از شام به مصر آورد سلطان، نایب حلب را فرمان داد که به یاریش رود او نیز بکتمر الحلبی را بفرستاد سلامش خود را به یکی از قلاع رسانید غازان او را فرود آورد و بکشت برادرش قَطُّطو و مخلص در روم ماندند. در مصر به آن دو اقطاع دادند و آن دو در زمرة سپاه مصر درآمدند. والله تعالی اعلم.

نبرد مغولان با الملک الناصر محمد بن قلاون و استیلای غازان بر شام سپس بازگشتن از آنجا

از رمیدگی که میان مغولان و حکومت ترکان در مصر پدید آمده بود سخن گفتیم و علل و اسباب آن بیان داشتیم. چون با الملک الناصر محمد بن قلاون بیعت شد خبر یافت که

۱. متن: امال بن بکو  
۲. متن: قرمان

غازان خان لشکر به شام می آورد. سلطان لشکری به سرداری قتلو بک الکبیر و سیف‌الدین غزاز بر مقدمه روان داشت و خود در اواخر سال ۶۹۸ از پی ایشان برفت تا به غزه رسید. در آنجا خبر دادند که برخی از ممالیک آهنگ آن دارند که او را فرود گیرند و اویراتی<sup>۱</sup>‌هایی که از لشکر مغولان نزد کتبوقا آمده‌اند در این امر دخالت دارند.

در آن ایام که سلطان در صدد کشف حقیقت این خبر بود ناگاه مشاهده شد که مملوکی از ایشان شمشیر بر کشیده صفوف لشکر را برمی‌درد و پیش می‌آید. لشکریان در خارج شهر غزه صف بسته بودند. آن مرد فوراً کشته شد. به تحقیق و تعقیب پرداختند. حقیقت امر روشن شد. معلوم شد توطئه را اویراتی‌ها ساز کرده‌اند و رئیس ایشان تراغای<sup>۲</sup> است. در این واقعه بعضی از ممالیک مقتول شدند و بعضی در کرک به زندان رفتند.

سلطان از غزه به عسقلان و از آنجا به دمشق رفت. از آن پیشتر رفت. میان سلمیه و حمص به لشکر غازان رسید. در ناحیه‌ای به نام مروج، جمعی از گرج و ارمن همراه او بودند و بر مقدمه از امرای ترک که از شام گریخته بودند. قفجق‌المنصوری و بکتمر سلاحدار و فارس‌الدین البکی و سیف‌الدین غزاز نیز بر مقدمه می‌آمدند.

نبرد در اواسط ربیع‌الاول سال ۶۹۹ واقع شد میمنه لشکر مغول در هم شکست و غازان ثابت ایستاده بود. بناگاه به قلب حمله کرد. الملک‌الناصر محمدبن قلاون منهزم شد و بسیاری از امرا به شهادت رسیدند. حسام‌الدین قاضی حنیفیان و عمادالدین اسماعیل‌بن الامیر در این حمله از دست رفتند. غازان به حمص رفت و بر خزاین سلطان مستولی شد.

خبر شکست لشکر الملک‌الناصر محمدبن قلاون به دمشق رسید. مردم به هم برآمدند و اوباش سر به شورش برداشتند. مشایخ شهر چون بدرالدین [محمدبن ابراهیم] ابن جماعه و تقی‌الدین بن تیمیه و جلال‌الدین قزوینی به شفاعت نزد غازان رفتند. شهر همچنان پر آشوب بود. مشایخ شهر از غازان طلب امان نامه کردند. گفت امان نامه را پس از رفتن شما به شهر می‌فرستم. آن‌گاه چند تن از امرای او همراه با الشریف‌القمی<sup>۳</sup> به دمشق درآمدند و مکتوبی که خود آن را «فرمان» می‌خواندند قرائت کردند.

۳. متن: الشریف‌الرضی

۲. متن: طرنطای

۱. متن: اربدانی



امرای مغول در بستان‌های خارج شهر فرود آمدند. سیف‌الدین ارجواش<sup>۱</sup> المنصوری به قلعه موضع گرفت. امیری امان نامه نزد او برد که فرود آید و فرود نیامد. چند تن از مشایخ دمشق را فرستادند. او همچنان به تحصن خویش می‌افزود. این امر به سبب پیامی بود که الملک‌الناصر در نهران به او داده بود. در این احوال قفجق و بکتمر در میدان فرود آمدند و از او خواستند که فرود آید. سیف‌الدین پاسخی درشت داد. گفتند: اگر تسلیم نشوی خون مسلمانان به گردن تو است. گفت: به گردن شماست که از دمشق بیرون رفتید و غازان را به اینجا کشانیدید.

قفجق به دمشق داخل شد و فرمان غازان را که او را امارت دمشق و همه شام داده بود برای مردم خواند و به نام غازان در مسجد خطبه خوانده شد و دست سپاهیان مغول در شهر به انواع آشوب و تاراج و ستم گشوده گردید. همچنین در قرای اطراف چون صالحیه و دیه‌های آن و مزه و داریا ستم از حد گذرانیدند.

ابن تیمیه سوار شد و نزد شیخ‌الشیوخ نظام‌الدین محمود الشیبانی رفت. او در عادلیه می‌زیست. او را سوار کرده با خود به صالحیه آورد و اوپاش و شورشگران را از آنجا طرد کردند. سپس مشایخ همگان برنشستند و شکایت به غازان بردند. مهربان غازان از بیم آن‌که بر مغولان خشم گیرد نگذاشتند به غازان نزدیک شوند. میان دو طرف اختلاف افتاد و تاوان این اختلاف را مردم شهر می‌پرداختند. عاقبت نزد وزیر سعدالدین و رشیدالدین آمدند و شکایت به آن دو بردند. این امر سبب شد که اسیرانشان آزاد گردند. در میان مردم شایع شد که غازان مغولان را پروانه قتل و تاراج شهر داده است. مردم شهر به شیخ‌الشیوخ پناه بردند و بر عهده گرفتند که چهار صد هزار درهم پردازند تا مغولان را هوای تاراج از سر برود. برای فراهم کردن این مبلغ بسیاری را زدند یا به حبس افگندند تا آن مبلغ حاصل شد.

مغولان به مدرسه عادلیه درآمدند. ارجواش مدرسه را به آتش کشید. برای کوبیدن قلعه منجینی بر بام مسجد بنی امیه نصب کردند، آن را آتش زدند. منجینی دیگر ساختند. مغولان سخت از آن حراست می‌کردند. در این گیرودار حرمت مسجد پاک برفت و در آن مرتکب اعمال حرام می‌شدند. روزی مردم قلعه هجوم آوردند. نجاری را که منجینی می‌ساخت کشتند. ارجواش نایب قلعه نیز همه خانه‌ها و مدارس و ابنیه و

۱. متن: علم‌الدین